

زسدول با خود نبرد که آن مجسم رنج و محنت و فبع الم و سقت است هر ساعت خیالی آنکس که در صفا
نگردد میگرداند و روزگار عسرت و کامرانی را منحصر میسازد و دل را برای انقلاب او قلب نام کرده اند هر ساعت
میل او بجانب دیگر از خیر و شر و نفع و ضرر میباشد

بیت

هر دم هوای دلربایی دگر است هر لحظه ز روی فکر جایی گراست
و من چون بجای تو می آمدم چنان خواستم که فراغت من بیدار تو و لغای عزیزان که متعلقان تو
بنام و کمال حاصل باشد و دل را آنجا که اشتم بسیار رست باشد که خبر مداوات مستوره بشنوم و دل را
بهرم و تو چون حال من در دوستی خود شناسی ممکن است که معذور فرمایی اما طایفه خویشان و دوستان تو
کمان برند که با چنین سوابق اشخاص و چندین لوازم کجائی که میان من و تو ثابت است درین مختصر مضامینم
و جانب فراغ تو در آنچه ضرری بمن راجع نمیشود و نفعی متعلقان تو لاحق میگردد و فراموشی دارم اگر باز کردی تا شش
و اما در باب اشتم نکو تر باشد شکایت بر فرور بازگشت و حصول مراد و روان شدن امید و ثوقی تمام یا غیر
بگزارد آب رسائید بوزنه تک بردخت و دید و وظایف شکر و سپاس او کرده بر سر شاخ چوار
فت شش است ساعتی انتظار شیر و آرد که ای یار عزیز فرستد رفیق دوست می باشد

بیت

رحمتی فرما که کار از حد گذشت
روی بنما که شط را ز حد گذشت
بوی زین بخت دید و گفت

بیت

یا و سیدار کا نچه نمودی
در وفا برخلاف آن بودی
من عمر خود را در پادشاهی گذرانیده ام و کرم و سرور روزگار بسیار چشیده هر چند زمانه داوود خود از من باریست
و سپهر آنچه من چشیده بود بار ظلمت و من در زمره دشمنان آدم و در دایره اهل فلاکت افتادم هر چند
نیستم که از فواید تجربه خالی مانده هر چه رودند ام و موضع و فاق از محل اتفاق نشانم ازین سخن هر کز روی
در مجالس و افرادان شین و لاف حسن عهد فرو گذار و از وفا و دوست دم مرن

بیت

میر نام و فاور بر هم خوبان
که بویی از وفاداری نداری
و اگر کسی در همه هنرها شروع نماید و از مردی و مرد می سخن گوید عیار او را در وقت آرایش توان ساخت
نقد او را بر محاک امتحان تجربه توان کرد

بیت

خوش بود که محاک تجربه آید میان
تا سیه روی شود هر که در غش باشد

شک پست فریاد بر کشید که این چه کجاست که بمن مپری و این چه خصلت است که بمن اسامی بی جا
 که خلاف رضای تو هرگز در ضمیر من گذشته باشد یا قصدی و غدیری به نسبت تو پیرامون خاطر من
 و اگر صد مرتبه از شک جفا بر روی من خواهی اندخت مرا خاک آستان تو بر تو خواهم داشت و اگر به تیغ
 بی سعادت سینه ام را چاکچاک خواهی ساخت دل از وصل تو بر تو خواهم گرفت

بیت

من ز جانان که چه صد زده جان خواهم کشید
 تانه پذاری که خود را بر کران خواهم کشید
 بوزینه گفت ای نادان بجان مبر که سپهان باشم که روبا کعبه بود که آن خرد دل و گوش داشت شک پست
 گفت چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که سیری بجلت گری بگلا شده بود و با وجود تب دایمی برنج جرب در مانده اند خرد خارش
 اندام خرد خارش برب در دل می افتاده و قش سا قط شد و از حرکت باز مانده نشاط سکار و کذا
 و در نهایت او روبا می بود که قراضه جوان و ریزه طعمه او بر چیدی قوت و قوت از برکت بقیه خورش او داشت
 چون شیر از سکار با مانده و باه را کار باخ طراب انجامید روزی از بی محیثت و غلبه گری سنی شیر را بهت
 مشیه بگفت ای ملک سباع اندیشه پاری تو جانوران این عشیه را ملول ساخته و ضعف حال و اثر طرا

تو در مقام طارمان بلکه در جمیع رحایا سرایت کرده

بیت

بر جان تو صد هزار جان میلرزد وز بیم کسرت جهان میلرزد

چرا این علت را معالجت نفرمای و بداد است این ورود حسرتی است تا می شیراز روی در

نال کرده گفت

بیت

مرا حار است در دل کان بسوزن بر نیای دلم خون گشت و تجارت اول در بر نیای

ای رو باه مدتی شد تا از نیت خون میجویم و ازین جارش روز بروز میجا میبدان از نیت می چون می

شده و میگوی بر بدن نموده و سیدم که علاج این خون چه و چه برامم و کد ام و از این و غده را تسکین و هم

درین وقتها یکی از اطبا که مرا برزول او عمتادی تمام بود چنین فرمود که گوشه دل ضعیف باید خورد و چون

علاج می شد بخوابد اما درین از انوقت باز در اندیشه افتاده ام که این مطلب چه سکنه روی نماید

چیز دوستان بدست آید رو باه گفت اگر فرمان ملک شرف صدور یابا به که گفته طارمانم که

بسته دم در راه جستجوی هم دایم است که بهین اقبال سلطانی و فرد دولت جا و دانی مقصود

ایرود شیر گشت چه نوع باری خیار شیهه و لایحه چل از دهر روز و فرود خوانده ره باه گفته ای بر سبزه

میں کہ شکر کہ سما اریسیدہ پر و ن آمدن متذراست چه بعد از آنکه موی بر اندام نموده و فرجال و شکوہ بہا
 اندک انحصانی پذیرفته حرکت فرمودن و خود را با شاد و پکانہ و نون حشمت ملک و مہابت پادشاہ
 زیادار و پس صلاح در اندیدہ ام کہ مطلوب بر بدین مشہد ارم تا ملک بیاع اور اسب کند و بد اول انچه خوا
 سائل فرمایہ کیفیت اور از کجائی آری جو ابلد کہ در نزدیکی این مشہد است کہ از بسیاری آب بحر عمان را
 و در شیرینی و لطافت از عین الحیات بار میاید

بیت

وصف چون رخ نگار نیست در لطافت چو جان شیر نیست

و کاری ہر روز آنجا بجایہ شستن آید و حزی کہ رخت کش اوست ہمہ روز بر جو الی ان مشہد چو پتاید
 اور ابفر پی بدین مشہد تو انک شیدا ملک نذر فرماید کہ چون دل و کوش او بخورد باقی را بردان صدقہ
 شیر نذر و عہد کردہ بسو کند مٹو کہ ساخت و رو باہ بدعوت مستوفی امید و در بستہ روی اسیر چشمہ نہا
 وارد و در کہ سر را بدید رسم تہمتی بجای آوردہ علامتی آغاز کرد و بلا طفت را مینما طبت با او کساوہ کردہ

بیت

شیرین زبانی و لطفت و خوشی توانی کہ پیلے مہوی کسی

پس پرسید کہ وجیب چیست کہ تر از بخور و زاری ہم گفت این کار پر پوستہ مرا کار میفرماید و تہنہ

اهمال نماید از غم غلغله شد و او بچوی باک ندارد و در من عمرم نزدیک شد که با وفا
رو و او بر ک کاهی در شمار زیار و

نظم

بمخوش بیماری ندیدم ز گاه و جو بهین نامی شنیدم
خورم سر و خون در زیرین باد همه شب خاک می لیسیم ز دیوار
مکن عیبم اگر زار و زارم که غیر از خاک و خون خوروی بدم
ز باده گفت ای سلیم دل پای داری وقت رفاه هست بچه سبب این محنت اختیار کرده و بدین بلا مبتلا مانده
خروج ابداد که من ببارگشی شهری دارم هر کجا روم از بار مشقت خلاصی میسر نیست و تیرت با بدین بلا محنت
نیستم ابایی جنس من همه بهین رنج گرفتارند و در زیرین بار با مال زار

بیت

هر کس بت در خویش گرفتار محنت کس را داد و اندر برات مستلی

و من بعد از تامل بسیار با خود قرار داده ام که چون همه جا جام محنت نوشیدنیست و جانه ناخوشی و جانا
کشی پوشیدنی باری بر یک در خانه ساکن باشم و برای چنین عمر که به بگام مسکند و عازبکساری

باری بکشم

مصراع

که کردین در بدر هیچ نیست

رو با گفت غلط کرده

مصراع

شوان مرد بستی که من محبت را دم

ان ارض الله واسعدكم ميدان زمین با بستی داده اند و شور سپروافی الارض بر آید
بزرگیک زمین خدا ستاده است
سیر کنید در زمین

بهاکسان و محنت دیدگان و ستاده

قطعه

سفر کن چو جا نیست ناخوش بود / کزین جای رهش بدان شک نیست

و کز شک باشد ترا جایگاه / خدای جهان از جا نیست

خرگفت هر جا که کسی رود زیاده از روزی بوی نخواهد رسید پس حرص و زردین و بسزایی ارتکاب پیدا

سفر نیز تحمل کردن از عقل نیست

شعری

رزق آید پیش هر کور زوخت / رنج کوششها پیمده میشت

جمله راز راز روزی میسید
فتمت هر یک پیش شینید

رو باه گفت این سخن از مرتبه تو کمال است و هر کس بدین پایه نرسد سنت حضرت الهی جل ذکروه بر آن جاری شده
که در عالم اسباب هر کس را بوسیله روزی رساند و سبب الاسباب جهت هر روز و قی سبب
بنوعی دیگر بطور آرد

مصراع

بکس کوش که کاسب بود چو بیابانند

و اگر راضی شوی من ترا بر غزازی برم که زمین او چون کلبه جو هر فروش شجاع جوهر نگار نک ازین
و منور است و بوی او چون طبله عطار به نسیم غمبار او بهیم مشک خالص مطب و معطر

نظم

هوای خوش و میسهای فراخ
در جان بار آور و سبز شاخ

نسیم گل و ناله فاخته
چو باران محرم بهم ساقه

و پیش ازین تاریخ خیری دیگر نصیحت کرده ام و بد اعتقاد هست این برده و امروزه عرضم فاخته بارگاه
تمام میخورد و در ریاض امن و سلامت بعافیت و صحت پیر القصره رو باه دم بر کار کرده چندان آفتون
بر مید و افسانه فرو خواند که مان کوش در مورد زویر پیچید و خیز از حمام طبعی دیک سو و در جوش

دکفت از سارت تو که محض دوستی و شفقت است شکر ما هن جا نیست و فرمان ترا که همین د

و کرم است شمال باغی و در روانه

مصراع

هر چه فرمای پیچبان فرمان برم

رو باه پیش ایستاد و او را نزدیک شیر آورد شیر را حایت شره قصد وی کرده تخی انداخت و بسبب نا توانی

مور نیامد خرزوی بگریز نهاد و باه از ضعف شیر مجتهد شد و لامت کمان گفت آخر تعذیب حیوانی بلا فایده چه

داشت و بچیل نمودن درستی که فرصت مباشرت آن فوت نمیشد چه فایده داد و سدداری اقصای آن

که خود را ضبط کنی و بیات غرم بر آن دلالت است که همان تکین از دست نگذاری تا سر انجام کار به پیشانی تکی کند

مصراع

در پیشانی چه سود اکنون که کار از دست

این سخنان بر شیر گران آمد و با خود اندیشید که اگر گویم اجمال و ادای شتم سر بود و بجز سبب کردم و اگر

بد خدا نفس شکست جویم بخرص و شره و سبکی و سباب زردی موسم شومم و اگر بقصد وقت اعتراف نمایم

المرام بجز ضعف لازم میباید چه چند که صلاح ملک در آن نیست بر آن متفرع کرد و صلاح آنست که جواب براه

بجز نعیف و درستی گویم و او را از نفس این نوع سخنان منع مایم پس گفت هر چه پادشاهان کند رعیت را

بران وقف طلبیدن و اسرار از ابر سپیدن حمایت بی ادبی باشد

بیت

توسر بر خط فرمان چکار این بیان دار
قصیری بصاحت را چه نسبت با جهانداری
و بر خاطر بر کس از چاکران حقیقت حال ملوک روشن نتواند شد و آنچه رای سلاطین اقتضا کند حوصله

از ابر بنا به لامی کل عطا با همرا لامطایا هم

برخواهد داشت بخششها بخشها برستان شما

مصراع

سپوی چاره را حوصله با زینت

ازین سوال در گذر و سستی اندیش با خبر باز آید و بیخیزمت خلوص اعتماد و شرط اخلاص تو بر من روشن
و نزدیک من از آسباه و امثال خود بریت و حمایت تمام کردی رو باه باز تو جز آمد و تمسلی تمام رحیم
و سلام بجای آورد حس روی از تو بگردانید و گفت

بیت

جفاست بربخ بودن در حق چون یوکار
کز راه پوفایی حسرت صد جان مداری

ای مکار با بکار اول مرا و حده آزادی دادی و با خرد چشمت پرکاری نهادی

مصراع

از هیچ کسی غیر تو این کار نیاید

رو با گفت ای سلیم دل تو چه خیال کرده و کدام اندیشه بر دل گذرانید بجز طلسمی که دیدی از جناب کنیز مری
و بسوزشکت حای مشاهد نمود و اما شای کلر از کما کردی بدانکه آنچه تو دیدی طلسمت که حای از روی

استقامت و دواب و هوام که در مقام آرام گردن ساخته و پرده انداخته اند که این مرغ از دست است بلوان

غذای لذیذ و لوان میوه های لطیف و از این طلسم نبودی هر جا در عالم با نور نیست بدینجا آمدی و کار ساختی

این شبه باضطراب کشیدی و حالا بواسطه این طلسم حیوانات متفرقه بدین شبه شدند و هر که اینجا آید و این

شکل و هیأت که تو دیدی بسند و یک برگردان مرغ از کرد و در این شبه بفرانغت و رفاهیت گذرانند و ما هر کس را

که دست و ابرم بر این طلسم ماوی و میان ابرم و قیقتان سیمیا که نمانشی پیش نیست بدو باز نمانیم

بی ترس و باس بدین نغمسای قیاس برسد

مشنوی

لغت رو بر آن طلسم و سحر بود / کورادر چشم سیری مینمود

ورنه من از تو به تن مسکین ترم / که شب و روز اندرینجا میچرم

کره زانکو طلسمی ساحی / هر شکم خواری بدینجا احتی

و من اول منجواستم که ترا آگاه کردیم که اگر بدینگونه چیزی نمی بینی فاما از رعایت شغف که بلافا

تو بدین

تو د ششم برنج طریم و ادریس سده بود سال چون بر آن صورت چمنی و قوی تمام حاصل کردی باز
کرد که عاقبت دلالت من بسر سرج روی بخوابد بود نیکو نه بد نه سیمنه و دو خنجر چاره را دمی میداد و
باره راه حاققت ره با فسانه او فرقیه سده روی بیست و باره باره پیش آمد و سیر را مرده آمدن خوریا
التماس کرد که البه از جای بخشد و از دیره کلین و دقار پای پرون نهد و چند آنچه خربرجو الی او گذرد بهر بخت
تا وقتی که قوت کامل و فرمت نیکو یا هر کار چو بسیار نصیحت رو باه را که از روی هوا داری بود بجان
نمود و چون طلسمی بجان و کوشه پیشه بر پای ایستاد و رو باه خردا گفت بیایا حقیقت آن جلایم را بر منی و بد
که مطلقا در حرکتی و تصور مضرتی نیست خردکساج و از قدمش نهاد و چند آنچه کرد و اگر شمشیر چید از وی
حرکتی نمیدید خوش خوش با وی الفتی گرفت و آهسته آهسته بدو استیاسی یافت و بکلی از عمروی خاطر جمع کرد
و علف افتاد و مسکین بدت میدید عیالت جمع البیوت بسیار بوده این زمان که مانده و دعوت کس کرده دید
خدا این نعمت آموذ یافت تا بیرون که دو مابسه جدا از سید عثمان باز نکشید و عملی شده در پیش
میان علف را بخت شیر اورا ناعاقلی با و جنبی کرد و شکس برید پس و باهر گفت بر خرد باش تا من ششم
رفقه عملی بر آرم آگاه دل و کوس خرد بجزرم که اطبا معا لجت این علت برین سیاق فرموده اند شیر و جاب
بشمه نماید و رو باه دل و کوش خرد که النصف اعضای او بود بجز و شیر چون از لوارم غسل برداشت باز
و چند آنچه طلب سازد و کوش خردی نیست رو باه را گفت این دو عضو که از علاج برین است کجا

و که برده رو با کفایت ملک را بجا بود که این خسر نه کوشش داشت و نه دل بجهت آنکه اگر دل داشتی که بجای
 خراست بگر من فریفته شدی و اگر کوشش بودی که محل نعمت بعد از آنکه جدت ملک مشاهده کرده بودی
 دروغ مرا از قول راست آید اگر وی و بی پای خود بسر کوشش آمدی و این بدان آوردم تا بدینیکه من بدیل و پیکر
 نیستم و تو از دقایق کمر هیچ باقی نگذاشتی و من برای و خرد خود و در پیغمبر کوششیدم تا کار و شور که در آن
 و جان لب رسید و باز پر تو حیات بر اطراف بدن افکند

بیت

قتل این خسته سیمسیر تو بعد بر نبود
 در هیچ از قول پر حرم و بعضی سیمسیر
 و من بعد از من تو مصاحبت مدار و خیال مراجعت که از تبیل محال است و تو گذار و یقین بدان که

رپه

که ماه شوی بر آستان کم کرم
 در سر و شوی بوستان کم کرم
 در مایه جان شوی بهیچت خرم
 یادست نکرم و کرو نامت برم
 شک پشت گفت است میگوی و افراز و کار من یک مزاج دارد و در اول تو از من جراتی افتاد که به عمر برم
 نپذیرد و داع بد کرداری و حسب کاری بر چه من نشانی نهاد که محال در چیز امکان نیاید میدانم که دل بر توج
 شربت تلخ فراق باید نهاد و من را پس تیغ زهر آید از حسب ان باید ساخت

نظم

لایقتار با سدم در خون نشست
تا چسبایاری چنین دادم زوت
همچون هرگز شکست خود که کرد
اینکه من کردم بدست خود که کرد
گرسنود جاوید جانم هدر خواه
هم نیار و خواست غدرین گناه
این بگفت و خجالت زده و سرسار باز کردید و باقی عمر در مفارقت چنان یاری مینالید و میگفت

بیت

بر من جفا بخت بد آمد و گرنه یار
حاشا که رسم جور و طریق ستم داشت
اینست داستان آنکه مالی حاصل کنی یادوستی بدست آورد آنکه از روی نادانی و خجالت آنرا بیاد و
در مدت جاوید افتد و چندانکه هر بر سنک و سنک بر سر زند مفید نباشد و اهل خرد باید که اشارت این
حکایات را پیشوای کار خود سازند و مطلقه بیکه بدست افتد خواه از ماع دنیوی و خواه از یران معنوی آنرا
عزیز دارند که هر آنچه از دست برود و تمایز نماید و حیرت و تاسف مفید نباشد قطعه مطلوب چون
بدست بودیم شمار و آنرا زلف مده که پشیمانی آورد بسیار کس که کنج ز راسان و هد بیاو
و آنکه در پنج پیدرمی غصها خورد و ز دست رفته باز نیاید هیچ حال چندانکه او فغان
کند و جامه آورد

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

باب ششم در آفت تعجیل و ضرر شتاب زدگی در کارها

رای عالم گیر برهن روشن ضمیر را بشریف مخاطبه علیه احصا ص داده فرمود

بیت

زهی ضمیر تو ارشاد کن فغان و آفت زهی بیان تو اسرار علم را کاشف

بیان فرمودی داستان کسی که بر مراد خویش قادر شد و در محافظت آن تعاضل و در

و مطلوب از دست رفته و در ندامت افتاد و بعقوبت عزامت مبتلا گشته جز حسرت و اندوه

حاصل نداشت اکنون باز گوی مثل کسی که در امضای غریبی تعجیل در زد و از فواید تدبیر و تفکر

خافل ماند عاقبت کار و خانت حال او بجا میرسد و چون شتاب در مرز عمل بکارند

چه خیر بود بد بر همین زبان به شای شاهنشاهی بر کشاد و گشت

بیت

شهادت و اتمام قاعده عالم از تو با اطراف بوستان جهان خرم آباد

هر که بنای کار خویش بر صبر و ثبات نهاد و اساسی هم را بسکون و وقار استحکام داد

عواقب اعمالش بسلامت کشد و خواتیم احوالش بندامت انجامد و ستوده بر خصلتی که

ایزدی عالی آو میان را بدان آراسته کرده اند است و بر عالمیان بیکت آن رتبه بزرگ
ارزانی فرموده زینت علم و فضیلت و قار تواند بود

بیت

بر دباری خسرانه خرد است هر که را علم نیست دیو و دستان

و نکته در آنکه گفته اند علم را چون مقلوب کنی ملخ کرد یعنی نمک مایده اخلاق اوست و همان

می تواند بود که اگر کسی در تحصیل اجناس مکارم بر اقران مبادرت نماید و بنقدیم انواع فضائل

از اهل زمان کوی مسابقت در بر باید چون درشت خوئی و تنگ و سبکساری و ترود بدان

پیوندد و نه برای دیگر چون طعام نهمه مقبول پس طبعی نباشد و خاطر بار از زحمت مزاج و رکات

و ای آنکس نقرتی پدید آید گوینت **فَظًا غَلِظًا الْقَلْبُ لَا تَقْضُوا مِنِّي جَعَلَكُ باجور**

آن همه کلمات که حضرت سید کاینات **بَلِيَّةُ أَفْضَلِ الصَّلَاةِ وَأَحْمَلُ التَّحَنُّنِ**

مستجمع آن بوده خطاب مستطاب از حضرت رب الارباب باوی بدینم سوال دارد

که ای محجرت اگر تو درشت خوی و سخت دل و خشکین و کینه کش می بودی هر آینه مواکب گوا

أَصْحَابِي كَالنَّعِيمِ که حال پیرامن تو چون شریبا مجتمع اند مانند نبات النعش متفرق میشوند

و دیگر آنکه صاحب خلعت و بدرت ابراهیم **رَاعَى نَبِيَانَا عَلَيْهِ صَلَوَاتُ اللَّهِ**

بدین صفت می ستاید آنجا که میفرماید **أَبُو أَهْمٍ لَا وَالْحَلِيمِ** برای آنکه حلیم محبوب
 بدستگاه ابراهیم برآیند زاری کرده است
 قلوب باشد و دل‌های خواص و عوام همه بدو میل نمایند

بیت

ستون خرد برد باری بود سبک سر همیشه بخواری بود

شتاب کاری با رباب خرد نسبتی ندارد و حکیم کامل آنرا از وساوس شیطانی می‌شناسد
 که **التَّائِبِي مِنَ الْجَهَنَّمَ وَالْجَلْدَةِ مِنَ الشَّيْطَانِ** و معنی این سخن را بدین وجه
 تاجیر کرده از رحمت است و طعی کردن از شیطان است
 ادانسه کرده اند مشنوی

مگر شیطانست تعجیل و تساب لطف رحمن است سبر و اجتناب

باناتی گشت موجود از خدا تابش روز این زمین و چرخها

ورنه قادر بود که از کاف و نون صد زمین در یکدم آوردی بر نون

این تائبی از پی تسلیم گشت صبر کن در کار و در برای و در دست

و هر که در کارها زمام اختیار بدست تعجیل دهد هر آینه آخر کارش به پشیمانی خواهد کشید

و خاتم اشرفش بجزرت و تاسف خواهد انجامید

بیت

هر که بی فکر و تامل عملی کرد پیش
آخر الامر از آن کرده پشیمان کرد

و مناسب این باب حکایات بسیار و روایات بیشتر در صحایف اسما و لطایف
اخبار مسطور و مذکور است و از جمله آن حکایات قصه زاهد است که بی تامل پای در میدان
نخست نهاده و دست بخون ناحق آلوده را سوی بیچاره را سر بساود و دل لایق این سیاه
رای گفت چگونه بوده است آن

حکایت

گفت آورده اند که زاهدی بعد از تبحر بسیار خواست که بوظیفه النکاح ^{سنتی قیام}
نماید و سرمان لازم الادعان ^{تنگنا کحی و تو الدعا} را کار بندد با یکی از زهاد
زمان مشاورت فرمود و رسم استخاره و استجازه بجا آورد و زاهد فرمود که فکری بنما
پسندیده کرده چه که خدای صلاح معیشت و کمال صلاحیت و محافظت امور دین و
محروس بودن متاع خانه و دیگر کثرت اولاد که بقای ذکر بر آن متفرغ تواند بود از و حال ^{ست}

قطعه

مرد را هرگز نگیرد چهره دولت فروغ
تا بروی زن بیفرزد چهره جانان
عمر در کج تبحر و مکرزان دیگر که هست
عشرت آباد تامل روضه امن و امان

زینهار از قسین بد زینهار

وَقَامَرِنَا عَذَابَ النَّارِ

مخوف و در آنجا بود عذاب آتش را

دیگر پرسید که زن در کدام سن اختیار کنم زاهد فرمود زن جوان نورسیده باید که نفس

عجایز طراوت عارض برود و مباشرت با ایشان ضعف و سستی آرد

قطعه

آن زنی را که پشت شد چو کمان

نفس راست هر چه تیر شود

صحبت و حمیری که جان بخشد

ز هر قاتل بود چو سپهر شود

وزمان از ده سالگی تا بیست سالگی مواضع امن اند و محصل امید و از بیست تا سی سالگی

دل طالبان اند و لذت جان راغبان و از سی تا چهل خداوند مال و سرزند و از باب

همت بلند و از چهل تا پنجاه در بند نام و ناموس و بر حضور زرق و سالوس اما از پنجاه

گذشته بلای سیاه اند و آفت مال و جاه و کلاشن خزان دیده و عمارت باران

رسیده و چشمه انباشته و زمین ناکاشته و آرد های بی کنج و معدن محنت و زنجیر

نظم

زن چو زنجیر قدم آن سونند

مرد همان بر که بیکت سوجبد

ز آنکه کرد از چرخه چرخه محبت

عاقبت الامر در افتد پشت

زاهد پرسید که در باب حسن و جمال چکوی جواب داد که افضل و قصیه زمان پارساست
و خوش خوی اگر سعادت خوب روی با آن جسع شود مزاج نور علی نور دارد

فسره

روی خوبست و کمال و هنر و آموختن ک
لاجرم تمت پاکان دو عالم با او است
وزن خوب روی نیکو طلعت اگر ناخوش سیرت باشد بلای جانست و عذاب جاودان
وزن نیکو خصلت هر چند زشت صورت بود یاری مهربانست و رولق خانسان

قطعه

زیار ساز کار و همدم نیک
شود و ر خوب نبود دیده روشن
پیر پیر از رشتیق ناموافقی
و کر هست از جمالش خایه گلشن
و درین باب دو سه بیتی از استیاج افکار آن بزرگوار در سمیر ضمیر باید داشت

نظم

زن خوب فرمان برو پارسا
گندم در رویش را پادشا
همه روز که غم خوری غم مدا
چو شب غمکسارت بود در کنار
اگر پارسا باشد و خوش سخن
نظر در نکویی و رشتیق بکن

زن زشت خوگر چه زیبا بود کجا در درون دلش جا بود
 مبین دلنریش چو جور هست کران روی مگر چو دیو است زشت
 بزندان قاضی گرفتار به که در خانه بیسی برابر و کره
 تنی پای رفتن به از کفش شک بلای سینه به که در خانه جنک
 در خرمی بر سر ای به بند که بانک زن از روی بر آید بلند
 ز نامحرمان چشم زن کور باد چو پیرون شد از خانه در کور باد

القصة را بعد از تفحص فراوان و نجس بی پایان بمد و بخت بلند و مساعدت همت
 از چند ارباب بزرگ و خانواده شرک زنی بدست آمد که عکس رخسارش ^{طلعی}
 صبح را مایه روشنی داده بود و زنگ زلف تا بدارش عالیه فروش شام را داد
 غلام فرستاده دیده سپهر میانی نظیرش جز در آینه آفتاب مشاهده نکرده و ^{نقش}
 خیال به نظر مانند تمثال مایوش جز در عالم خواب ندیده

بیت

ای مهر طلعت تو گرفته جهان حسن ما بی تمام بر افق آسمان حسن
 بهتر ز قد روی تو سر و کلی حسن از کلشن لطافت دواز بوستان حسن

و با وجود خوبی صورت بخت که سیرت آراسته و حسن خلقش به نیکویی خلق پیراسته
 زاهد و طایف طاعت شکر چنین نعمی تقدیم میرسانید و بنای معاشرت با یار حور^{طلعت}
 برین نوع نهاده طالب فرزند می بود و هیچ عاقل قاعده تا اهل بر مجر و شهوت ننهد و جز
 بطلب نسرزند صالح که در ایصال دعای ابوالدین حکم صدقه جاریه دار و بدین کار^{نیز}

بیت

غرض رحمت زن و زجا کشیدن مرد همین تفسیح فرزند ما زمین باشد
 و چون بچندی برآمد و اتفاق نغیت از زاهد نوسید گشته روی نضرع بر خاک نیاز نهادن
 گرفت و تیردها از کمان اخلاص کشادن آغاز کرد و چون خود را همگی مجوراه دعا کرده بود

بِکَلِمَاتٍ مِنْ حَبِيبِ الْمُنْظَرِ اِذَا دَعَا سَمِعَتْهُ سُبْحَانَ هَدَفِ اجَابَتِ رَسِيدِ
 کلمه ای که اجابت کند ^{تجاوز از هرگاه که دعا کند او را}

مشهوری

بر کردل پاک باشد زاعدال آن دعایش میرود تا ذوالجلال
 آن دعای خود ان خود دیگر است آن دعا زونیت زان داور است
 آن دعا حق میکند چون اوقانت هم دعا و هم اجابت از خداست
 پس از ناامیدی ابواب عنایت مباحث رحمت کشاده شد و زن زاهد را حملی پدید آمد

شاده

شادی بسیار میکرد و میخواست که همه روز ذکر سرزند تازه دارد و بر نام او بعد از ادا
 اوراد بر زبان نیارد یک روز زن را گفت ای مونس روزگار وای یا غمگسار زو
 باشد که گوهر شاهوار از صدف رحم تو بساعل ظهور آید و پیری زیباروی از خلوتخانه غیب
 بصحرائی شهادت خرامد من اورا نام سیکو لقب شایسته تعیین کنم پس در برت
 و تمسیت او با صبی الامکان کوشش نمایم تا احکام شریعت بیا موزد و تهذیب و تادیب
 او سعی جمیل بجای آرم تا با آداب طریقت متحلی گردد و بانگ روزگاری در دین برزگی
 عالمقام و شیخی صاحب کرامات و الهام شود پس او را که میگردید در جباله نکاح آرم و ایرانشان
 اولاد و احفاد پیدا آیند و نسل بایرکت ایشان باقی ماند و نام ما بوسیله فرزندان بر
 روزگار پایدار بود

قطعه

بماند نام در دوران کسی را که فرزندی بسیار زیاد کارش
 از آن نام صدف در گوش ماند که می بینند در شاهوارش
 زن گفت ای رفیق شفیق وای شیخ صاحب طریق این بختان لایق سجاده نشینی و
 مناسب تسبیح گذاری نیست اولاد بوجود فرزند جرم کرده و امکان دارد که مرا